



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظریه‌ای مارکسیستی درباره‌ی طبیعت زنان

نانسی هولمستروم

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



تیر ۱۴۰۲

بحث‌ها در مورد طبیعت زنان گرچه بسیار قدیمی است اما به پایان نرسیده است. در واقع این بحث‌ها با ظهور جنبش زنان و افزایش چشم‌گیر تعداد زنان در نیروی کار اهمیت تازه‌ای یافته است. محافظه‌کاران ادعا می‌کنند که زنان طبیعت متمایزی دارند که در مورد میزانی که نقش‌های جنسی/اجتماعی سنتی باید و می‌توانند تغییر کنند، محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند. فمینیست‌ها معمولاً این ایده را رد می‌کنند و به‌درستی اشاره می‌کنند که این ایده هزاران سال است که برای توجیه ستم بر زنان استفاده می‌شود.

در این مقاله تلاش می‌کنم رویکردی مارکسیستی به این مسئله توسعه بدهم. اگرچه چنین رویکردی هیچ‌جا به‌صراحت توسط مارکس یا انگلس اتخاذ نشده است، اما تکوین قابل‌قبولی از دیدگاه‌های آن‌هاست. مارکس معتقد بود که طبیعت انسان را شکل‌های اجتماعی کار انسانی تعیین می‌کند. من روش‌شناسی کلی رئالیستی و دیدگاه‌های او را در مورد رابطه‌ی بین امر زیستی و امر اجتماعی بیان خواهم کرد. با توجه به تفسیر من از حقایق مربوط به تفاوت‌های روانی بین جنسیت‌ها و وابستگی احتمالی آن تفاوت‌ها به تقسیم کار جنسی، این رویکرد مستلزم این است که زنان احتمالاً طبیعت متفاوتی دارند. (به‌طور مشابه مستلزم این است که مردان نیز احتمالاً طبیعت متمایزی داشته باشند، زیرا دلیلی وجود ندارد که مردان را هنجار تلقی کنیم.) با این حال، برخلاف تصور معمول، نتیجه نمی‌شود که نقش‌های جنسی/اجتماعی نمی‌توانند یا نباید به‌طور بنیادی تغییر کنند، زیرا طبیعت مردان و زنان به‌طور اجتماعی شکل گرفته و به لحاظ تاریخی در حال تکامل است. رویکرد مارکس اگرچه از جهات خاصی بدیع است، اما با روش‌شناسی به‌کاررفته در طبقه‌بندی‌های زیست‌شناسی مطابقت دارد. من دو ایراد را مورد بحث قرار خواهم داد: این که روایت من بر واقعیت‌های زیست‌شناسی و نیز بر عوامل اجتماعی/تاریخی تأکید کم‌تری دارد. در روایت من از طبیعت زنان، این طبیعت می‌تواند تغییر کند، هر چند که آسان نیست، اما هیچ‌چیز در مورد این که زنان چگونه باید یا نباید زندگی کنند را به دنبال ندارد. مقاله را با بررسی تضادهای بین رویکرد مارکسیستی خود به طبیعت زنان و رویکرد مارکس به طبیعت انسانی به پایان خواهم رساند.

۱

همان‌طور که جهان طبیعی غیرانسانی متشکل از ساختارهای زیست‌شناختی، شیمیایی و فیزیکی است که تبیین‌های مختلف و مناسب خود را دارند، سطوح زیادی از توضیح و تبیین مناسب نیز برای انسان وجود دارد. طبیعت یک انسان به‌عنوان موجودی بیولوژیکی ژنوتیپ^[۱] خواهد بود. مسئله‌ی فلسفی طبیعت انسان، ماهیت انسان به‌عنوان موجودی اجتماعی است. براساس نظریه‌ی مارکس، انسان نیازها و ظرفیت‌های بنیادین خاصی

دارد که منشاء زیست‌شناختی دارند، اما تا اندازه‌ای به لحاظ اجتماعی بر ساخته می‌شوند [۲]: «گرسنگی، گرسنگی است، اما گرسنگی‌ای که با خوردن گوشت پخته و با استفاده از چاقو و چنگال ارضا می‌شود، تفاوت دارد با گرسنگی‌ای که با بلعیدن گوشت خام و کمک دست، ناخن و دندان رفع می‌شود.» [۳] برخی از نیازها و قابلیت‌های انسان منحصر به انسان است، اما حتی آن‌هایی که شکل منحصر به فرد انسانی ندارند، اشکال انسانی به خود می‌گیرند. به همان اندازه که نیازها و قابلیت‌های جدید به‌طور مداوم ایجاد می‌شوند، زیست‌شناسی هم‌چنان به‌عنوان عاملی تعیین‌کننده باقی می‌ماند، اما زندگی انسان به تدریج کم‌تر به‌طور مستقیم به بنیان زیست‌شناختی آن گره می‌خورد.

روش و اسلوب به‌کارگرفته‌شده در طبقه‌بندی‌های زیست‌شناسی را مقایسه کنید: حیوانات نه تنها بر اساس شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان بلکه بر اساس اهمیت این ویژگی‌ها در نظریه‌ی زیست‌شناختی، به گونه‌های یک‌سان یا متفاوت طبقه‌بندی می‌شوند. به همین دلیل شیوه‌ها و سنت‌برنارده [۴] متعلق به یک گونه طبقه‌بندی می‌شوند، اگرچه تفاوت‌های بیش‌تری بین آن‌ها نسبت به بسیاری از سگ‌ها و گرگ‌ها وجود دارد. به روشی مشابه، ویژگی متمایزکننده‌ی موجودات اجتماعی باید بر اساس اهمیت آن در نظریه‌ی اجتماعی تعیین شود. با تغییر اشکال کار انسانی (و اقدامات و نهادهای اجتماعی ناشی از آن)، قابلیت‌های ذهنی و فیزیکی جدیدی ایجاد می‌شود، برخی توسعه‌نیافته می‌مانند و برخی دیگر از بین می‌روند. از این رو تعمیم‌های رفتاری و روان‌شناختی متفاوتی در مورد افرادی که انواع مختلفی از کار را در شیوه‌های مختلف تولید انجام می‌دهند صادق خواهد بود.

رویکرد نومیالیستی-تجربه‌گرایانه نیز بحث طبیعت انسان را به همین شکل رها می‌کند. بنابراین من رویکرد مارکس به فلسفه‌ی علوم طبیعی و اجتماعی را واقع‌گرایانه می‌دانم. واقع‌گرایان معتقدند که مفهوم طبیعت — فارغ از فرضیات متافیزیکی منسوخ‌شده — اغلب نقش توضیحی مهمی در پاسخ به پرسش‌هایی از جمله این‌که چرا تعمیم‌ها برقرار می‌شوند و مبنای تشابهات مشاهده‌شده چیست ایفا می‌کنند. نظریه‌های زیست‌شناختی که از برخی تعمیم‌ها پشتیبانی می‌کنند و از برخی دیگر نمی‌کنند، باید شرحی از مکانیسم‌هایی ارائه دهند که قانون‌مندی‌ها را ایجاد می‌کنند. برای مثال واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که لازم است ساختار زیربنایی و مشترک بین چیزهایی که به‌عنوان یک گونه تعریف می‌شوند، و با ایجاد مجموعه‌ای از ویژگی‌ها یک گونه را تعریف می‌کنند و باعث تغییرات در افراد مختلف در آن گونه می‌شوند، ارائه شود [۵] (این خواست با مفهوم مخزن ژن [۶] اجابت می‌شود). در اصطلاح سنتی، مجموعه ویژگی‌هایی که استفاده از اصطلاح

مشترک را توجیه می‌کنند، ذات صوری و ساختار درونی‌ای که این ویژگی‌های آشکار را مطابق با قانون‌مندی‌ها ایجاد می‌کند، ذات واقعی نامیده می‌شود.

مارکس همین دیدگاه را در مورد جهان اجتماعی اتخاذ کرد. او معتقد بود تمایز اعمال شده بین تعمیم‌های تصادفی و قانون‌مند در مورد پدیده‌های اجتماعی و این که هستی‌های اجتماعی خاص دارای طبیعت هستند، تأکید مکرر بر این امر است که علم برای کشف قوانین پنهان حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری ضروری است. طبقات اجتماعی-اقتصادی صرفاً مجموعه‌ای از افراد با برخی ویژگی‌ها مشترک اقتصادی نیستند - نه طبقات صرفاً به معنای منطقی. روش‌شناسی واقع‌گرایانه دلالت بر این امر دارد که باید در ساختارهای روان-تنی افرادی که انواع بسیار متفاوت کار را در شیوه‌های مختلف تولید انجام می‌دهند، تفاوت‌های مشخصی وجود داشته باشد تا تفاوت‌های شخصیتی و رفتاری مشاهده‌شده بین آن‌ها توضیح داده شود. [۷] این ساختارهای روان-تنی طیف وسیعی از رفتارهای انسانی را در آن شیوه‌ی تولید ایجاد کرده‌اند و توضیح می‌دهند که ویژگی‌های فراتاریخی انسان‌ها قادر به ایجاد آن‌ها نیستند. شرح جزئیات این ساختارهای تاریخی و این که چگونه کار می‌کنند به نظریه‌ی روان‌شناختی مناسب‌تری از آن چه در حال حاضر وجود دارد، نیاز دارد. نظریه‌ای که عوامل اجتماعی و تاریخی را ادغام کند. به هر حال، تبیین انواع شخصیت و رفتار انسان مستلزم چنین فرضیه‌هایی در مورد ساختارهای خاص تاریخی است. این نشان‌دهنده‌ی مسیری برای پژوهش‌های آینده است. [۸]

صحبت از ساختارهای تعیین‌کننده، با مفهوم مارکس از انسان به‌عنوان عامل تاریخی ناسازگار نیست. آن چه انسان‌ها انجام می‌دهند اغلب براساس اعتقادات، خواست‌ها و اهدافشان است. انسان از این بابت آزاد است. اما مارکس تأکید می‌کند که آزادی انسان تنها در چارچوب محدودیت‌های خاصی اعمال می‌شود که توسط شرایط اجتماعی، تاریخی و اقتصادی و همچنین حقایق زیست‌شناختی تعیین می‌شوند. صحبت از گروه‌های اجتماعی با طبیعت راهی برای آشکار کردن این محدودیت‌هاست. برای مثال می‌توانیم رفتار اقتصادی جان اسمیت را با آگاهی بر این که او یک سرمایه‌دار است بهتر پیش‌بینی کنیم تا با دانستن ترجیحات، مهارت‌ها، شخصیت و ویژگی‌های شخصیتی او.

ساختارهای روانی ایجادشده به‌واسطه‌ی انواع کاری که مردم انجام می‌دهند و روابط اجتماعی منتج از آن کار، ماهیت انسان‌ها را به‌عنوان موجودات اجتماعی تشکیل می‌دهند. گرچه ویژگی‌های مشخصی در این ساختارها مشترکند، اما آن‌ها به طور کلی از یک شیوه‌ی تولید به دیگری متفاوتند. مارکس منکر وجود طبیعت انسانی

به معنای باستانی و فراتاریخی است. اما به نظر او، از لحاظ تاریخی اشکال خاصی از طبیعت انسانی وجود دارد، یعنی طبیعت انسانی خاص فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و غیره. در اصطلاح سنتی، ساختارهای روان-تنی (متغیر) جوهر واقعی (متغیر) انسان‌ها به‌عنوان موجودات اجتماعی هستند و اشکال شخصیت و رفتاری که آن‌ها به‌وجود می‌آورند جوهر صوری خواهند بود.

پذیرش طبیعت‌ها در جهان اجتماعی بدین معناست که برخلاف تصورات سنتی، طبیعت‌ها می‌توانند تغییر کنند. در عین حال، حتی برای طبیعت‌های زیست‌شناختی نیز، پس از کشف تکامل، این فرض که طبیعت‌ها باید تغییرناپذیر باشند کم‌تر پذیرفتنی بود. اگر می‌توان گونه‌ها را به‌عنوان پدیده‌های در حال تکامل درک کرد، چرا باید طبیعت‌ها را تغییرناپذیر دانست؟ به نظر مارکس تضاد امر اجتماعی با امر طبیعی تغییرناپذیر به‌ویژه برای انسان‌ها نامناسب است، زیرا آن‌ها ذاتاً موجوداتی اجتماعی-تاریخی هستند.

۲

بیاید سعی کنیم این رویکرد را در مورد این پرسش که آیا زنان (و مردان) دارای طبیعت‌های متمایز هستند یا خیر، به کار بگیریم. طبیعت‌های متمایز مرتبط با جنسیت قرار است نقش‌های اجتماعی متمایز زن و مرد را توضیح دهند (و توجیه کنند). قبل از هر چیز مهم است بدانیم که تفاوت‌های زیست‌شناختی معرفی شده بین زن و مرد به‌تنهایی نمی‌توانند این نقش توضیحی را ایفا کنند چه رسد به این که نقش توجیه‌کننده داشته باشند. زن به‌عنوان عضوی معمولی از جنس مؤنث تعریف می‌شود که با توانایی باردار و بچه‌دار شدن از جنس مذکر متمایز می‌شود. این که آیا این تفاوت‌های زیست‌شناختی باعث ایجاد تفاوت‌های اجتماعی می‌شوند یا نه، پرسشی تجربی است که به‌زودی درباره‌ی آن بحث خواهیم کرد. با این حال، گفتن این که مردان و زنان، آن‌گونه که تعریف شده، دارای طبیعت‌های متمایز هستند، به زبان آوردن یک همان‌گویی است. ما به دنبال طبیعت زنان و مردان به‌عنوان گروه‌های اجتماعی هستیم نه به‌عنوان گروه‌های زیستی.

پس آیا زن و مرد به‌عنوان موجودات اجتماعی دارای طبیعت‌های متمایزی هستند؟ اگر تعمیم‌هایی وجود داشته باشند که تحت یک نظریه، تبیین‌کننده‌ی رفتار متمایز یک گروه اجتماعی معین باشد، این نشان می‌دهد که آن گروه طبیعت متمایز دارد. در واقع تعمیم‌های زیادی وجود دارد که می‌توانیم درباره رفتار و نقش‌های زنان در فرهنگ‌های معین انجام دهیم و بسیاری از آن‌ها متقابلاً از لحاظ فرهنگی نیز صادق هستند. زنان در مقایسه با مردان زمان بیش‌تری را صرف مراقبت از کودکان و انجام سایر وظایف خانگی می‌کنند. آن‌ها قدرت اجتماعی اقتصادی و سیاسی کم‌تری در جامعه و تقریباً در هر زیرگروه جامعه دارند. کار آن‌ها در خارج از خانه،

در صورت وجود، معمولاً به کاری که در خانه انجام می‌دهند مربوط می‌شود. آن‌ها تمایل دارند راحت‌تر گریه کنند، لباس‌های متمایز بپوشند و خود را بیارایند، تمایل به تفریحات و خوشی‌های متمایز دارند و غیره.

توضیح چیست؟ تبعیض و فشار مستقیم اجتماعی بدون شک بخشی از آن است. اما آیا تفاوت‌هایی بین خود زن و مرد وجود دارد که زمینه‌ساز تفاوت‌های رفتاری باشد؟ بسیاری ادعا می‌کنند که تفاوت‌های زیست‌شناختی بین جنسیت‌ها مهم‌ترین بخش توضیح است. [۹] با این حال خیلی نامحتمل است که تفاوت‌های زیست‌شناختی بتوانند به‌طور مستقیم تفاوت‌های اجتماعی را تعیین کنند. اگر حقایق زیست‌شناختی تعیین‌کننده‌های مهم نقش‌های جنسیتی/اجتماعی باشند، این ارتباط به احتمال زیاد از طریق روان‌شناسی عمل می‌کند؛ یعنی تفاوت‌های زیست‌شناختی باعث ایجاد یا زمینه‌ساز تفاوت‌های روانی می‌شود که به‌نوبه‌ی خود باعث تفاوت در نقش‌های اجتماعی می‌شود. پس اولین پرسش این است که آیا تفاوت‌هایی روانی بین جنسیت‌ها وجود دارد که به نقش‌های اجتماعی آن‌ها مربوط می‌شود یا خیر: برای مثال این که زنان بیش‌تر از مردان پرورش‌دهنده هستند و از این رو مراقب مناسب‌تری برای کودکان هستند. در صورت وجود چنین تفاوت‌هایی، پرسش بعدی درباره‌ی منشاء این تفاوت‌ها خواهد بود.

هر دو این پرسش‌ها حتی در بین کارشناسان نیز بحث‌برانگیز است. به‌رغم این و احتیاط‌های جدی من در مورد بسیاری از پژوهش‌ها [۱۰]، معتقدم پژوهش‌ها نشان می‌دهند که آمارهای معناداری در مورد تفاوت‌های روان‌شناختی جنسی وجود دارد که مربوط به نقش‌های اجتماعی متفاوتی است که مردان و زنان ایفا می‌کنند. [۱۱]

هر موضعی در مورد منشاء این تفاوت‌ها لزوماً تا حدی مبتنی بر حدس و گمان است زیرا پژوهش‌گران به‌طور کلی به دنبال روابط آماری معنادار هستند و برای برقرار کردن روابط علت و معلولی تلاش نمی‌کنند. خصوصیت غالب در بین روان‌شناسان پژوهش‌های دانشگاهی با هر گونه چارچوب نظری، ارزیابی داده‌ها را دشوار می‌کند زیرا اهمیت داده‌ها و حتی آن‌چه نیاز به توضیح دارد تا حدی به یک نظریه وابسته است. اما یافته‌های زیر باقوت از این دیدگاه حمایت می‌کنند که عوامل اجتماعی تعیین‌کننده‌های اصلی هستند [۱۲]: (۱) مردان سیاه‌پوست و زنان سفیدپوست، از نظر بیولوژیکی متفاوت اما با ناتوانی‌های اجتماعی مشابه، از لحاظ الگوی رکردهای پیشرفت و ترس از موفقیت، مشابه هستند. [۱۳] (۲) یک حالت فیزیولوژیکی یک‌سان بسته به موقعیت اجتماعی می‌تواند حالات و رفتار عاطفی بسیار متفاوتی به همراه داشته باشد. آدرنالین حالتی فیزیولوژیک بسیار شبیه به حالتی که در ترس شدید وجود دارد ایجاد می‌کند، با این حال افرادی که آدرنالین

به آن‌ها تزریق می‌شود اگر در مجاورت فرد دیگری باشند که حالت سرخوشی دارد، سرخوش می‌شوند و در مجاورت فردی بسیار عصبانی، بسیار عصبانی می‌شوند. [۱۴] بنابراین حتی اگر تفاوت‌های هورمونی بین مردان و زنان بر عملکرد مغز تأثیر بگذارند، همان‌طور که برخی روان‌شناسان ادعا می‌کنند، نتیجه نمی‌شود که لزوماً تفاوت‌های عاطفی و رفتاری پایدار بین زنان و مردان وجود داشته باشد. (۳) گرایش‌های رفتاری مختلف که به عقیده‌ی بسیاری زیست‌شناختی است، در شرایط اجتماعی خاص ناپدید می‌شوند. در مطالعه‌ای، زمانی که هر دو جنس برای رفتار پرخاشگرانه پاداش می‌گرفتند، تفاوت جنسیتی ناپدید شد. [۱۵] (۴) مطالعات روی هرمافرودیت‌ها (دوجنسی‌ها) نشان می‌دهد که متغیر مهم تعیین‌کننده‌ی هویت جنسی آن‌ها نه جنسیت کروموزومی و نه هورمون‌هایی است که قبل یا بعد از تولد آن‌ها تجویز می‌شود، بلکه «تداوم و ثبات پرورش زنانه‌ی آن‌ها، به‌ویژه در سال‌های اولیه است.» [۱۶] (۵) تفاوت‌های جنسی روان‌شناختی در اوایل کودکی و سال‌مندی کم‌ترین بروز را دارند، یعنی زمان‌هایی که کلیشه‌های نقش جنسیتی کم‌ترین قدرت را اعمال می‌کنند. [۱۷] افزون بر این، اصل سادگی روش‌شناختی از تعیین‌کنندگی عوامل محیطی حمایت می‌کند. ما در حال حاضر شواهد فراوانی از شکل‌دهی محیطی رفتار متمایز جنسی داریم، در واقع این شواهد آن قدر فراوان هستند که برای توضیح تفاوت‌های شناختی و شخصیتی که در کودکان و بزرگسالان مشاهده می‌کنیم کافی است. اگر چه ممکن است پژوهش‌های آینده عوامل بیولوژیک را نیز کشف کنند، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم این اتفاق بیفتد.

نقش‌های اجتماعی زن و مرد که با تفاوت‌های جنسی-روان‌شناختی مرتبطند، از لحاظ میان‌فرهنگی جهان‌شمول نیستند اما بسیار رایج‌ند. الگوهای جامعه‌پذیری متمایز بر اساس جنسیت نیز از لحاظ میان‌فرهنگی تنوع کمی را نشان می‌دهند، به‌طوری که هم در جوامع توسعه‌یافته و هم توسعه‌نیافته دختران برای پرورش، مراقبت و مسئولیت‌پذیری و پسران برای موفقیت و اتکاء به خود آموزش دیده‌اند. [۱۸] این قویاً نشان می‌دهد که بسیاری از، نه همه‌ی، تفاوت‌های روان‌شناختی بین زن و مرد بسیار رایج‌اند، اگر چه از لحاظ میان‌فرهنگی جهان‌شمول نیستند. آن‌ها حتی در یک فرهنگ مشخص در بین همه‌ی زنان عمومیت ندارند. توضیحی شبیه زیر احتمالاً صحیح است: هسته‌ای مشترک از ویژگی‌های روان‌شناختی در بین زنان، بیش‌تر از مردان، در سراسر جهان وجود دارد، اما زنان متعلق به فرهنگ‌ها یا خرده‌فرهنگ‌های مختلف زیرمجموعه‌های متفاوتی از این هسته‌ی مشترک ویژگی‌ها دارند. اگرچه پژوهش‌های روان‌شناختی میان‌فرهنگی دقیق و کافی برای تأیید قطعی این نظر وجود ندارد اما با داده‌های مردم‌شناسی که ما داریم مطابقت دارد. [۱۹]

بنابراین به نظر می‌رسد چندین سطح از تعمیم (جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و غیره) وجود دارد که منش‌نمای زنان است. با این حال، این به‌خودی‌خود به‌هیچ‌وجه نشان‌گر این نیست که یک طبیعت متمایز زنانه وجود دارد. همان‌طور که در بحث خود در مورد طبقه‌بندی روان‌شناختی دیدیم، تفاوت‌ها باید از لحاظ نظری مهم باشند. به تبعیت از رویکرد مارکس، باید انتظار داشته باشیم که تفاوت‌های روان‌شناختی به تفاوت در انواع کاری که زنان در جامعه انجام می‌دهند و به تفاوت‌های ناشی از آن در مناسبات اجتماعی مرتبط باشد. در سطح جهانی همیشه تقسیم کاری جنسی وجود داشته و دارد. اگر چه تفاوت‌هایی در مورد کار هر جنس وجود دارد، مردان معمولاً مسئولیت اصلی فعالیت‌های معیشتی را بر عهده دارند. سهم زنان در این امر متفاوت است. آن‌چه که فرق نمی‌کند این است که زنان هر کار دیگری که انجام دهند، مسئولیت اصلی مراقبت از کودکان و بیش‌تر کارهای روزمره‌ی خانه را بر عهده دارند. سهم آن‌ها در امرار معاش به سازگاری آن با مراقبت از کودک بستگی دارد. [۲۰]

مطالعات میان‌فرهنگی بسیاری این فرض مارکسیستی را تأیید می‌کنند که کار متمایز زنان و مناسبات اجتماعی متفاوت ناشی از آن در تعیین این تفاوت‌های شخصیتی حیاتی هستند. [۲۱] شباهت‌های قابل‌توجهی بین تفاوت‌های فرهنگی و جنسی وجود دارد. بدین معنا که فرهنگ‌ها در امتداد همان خطوطی متفاوت هستند که مردان و زنان در اکثر جوامع متفاوتند. برخی از فرهنگ‌ها رفتار و شخصیتی را نشان می‌دهند که معمولاً مردانه تلقی می‌شود: همه‌گرایی به این دارند که مستقل، دستاوردگرا و قاطع باشند (گرچه از لحاظ فرهنگی زنان هنوز کم‌تر از مردان این‌گونه هستند). در فرهنگ‌های دیگر همه تمایل دارند سازگار، مطیع و مسئولیت‌پذیر باشند، نوعی شخصیت مرتبط با زنان. برای ما مهم این است که تفاوت‌های «شخصیت» در فرهنگ‌ها با اقتصادهای مختلف ارتباط متقابل دارد. در جایی که دامداری و کشاورزی منابع اصلی امرار معاش هستند، اطاعت و مسئولیت‌پذیری ضروری است در حالی که اکتشاف و ابتکار فردی خطرناک است. اما جوامعی که عمدتاً به شکار و ماهی‌گیری وابسته هستند از اکتشاف و ابتکار فردی سود می‌برند و به‌واسطه‌ی نافرمانی کم‌تر مورد تهدید قرار می‌گیرند. زنان در جوامع اخیر هم تمایل به ماهی‌گیری دارند و هم مسئولیت‌های سنتی خود را دارند. اگر چه نسبت به فرهنگ‌های دیگر مردانه‌تر از مردان و زنان هستند، اما در فرهنگ‌های خود کم‌تر از مردان «مردانه»‌اند. بنابراین قابل‌قبول به نظر می‌رسد که بگوییم تفاوت‌های بین زنان و مردان را می‌توان با انواع مختلف کاری که انجام می‌دهند توضیح داد.

در جامعه‌ی خودمان برخی تفاوت‌های روان‌شناختی بین زنان جوان سیاه‌پوست و زنان سفیدپوست جوان، این فرضیه را تأیید می‌کند. در حالی که دختران نوجوان سیاه‌پوست ثروت‌مند نسخه‌ی سنتی (سفید) زنانگی را به

اشتراک می‌گذارند [۲۲]، دختران نوجوان سیاه‌پوست از خانواده‌های فقیر و طبقه‌ی کارگر (یعنی اکثریت) ارزش‌های بسیار متفاوتی را، به‌عنوان زنان دارای قدرت و استقلال، می‌پذیرند. [۲۳] اجتناب از این نتیجه‌گیری دشوار است که تفاوت‌های روان‌شناختی بین زنان جوان سیاه‌پوست و زنان جوان سفیدپوست نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که زنان سیاه‌پوست از لحاظ تاریخی تقریباً همیشه در خارج از خانه به کار گرفته شده‌اند.

اینک، دیدگاه مارکسیستی این نیست که بین نوع کاری که افراد انجام می‌دهند و ساختار شخصیتی آن‌ها رابطه‌ی علی مستقیم وجود دارد. بلکه نوع کاری که افراد انجام می‌دهند آن‌ها را وارد مناسبات اجتماعی خاصی می‌کند و این مناسبات در مجموعه‌هایی از عملکردها، نهادها، دایره‌های فرهنگی و غیره نهادینه می‌شوند. در مورد تقسیم جنسی کار، مهمترین این نهادها خانواده است. زنان در درجه‌ی اول توسط یک زن در خانواده بزرگ می‌شوند. آن‌ها معمولاً برای خود خانواده‌ای دارند. اگر چه امروزه نسبت به گذشته زنان کم‌تری کارگر تمام‌وقت کار خانگی هستند اما هنوز گرایش دارند که کار و نقش اصلی خود را نقش همسری و مادری بدانند. نقش آن‌ها در خانواده کمک می‌کند تا در موقعیت اقتصادی و اجتماعی پایینی قرار بگیرند. کار آن‌ها در خارج از خانواده، در صورت وجود، اغلب به نقش آن‌ها در داخل خانواده مربوط می‌شود. حتی زنی غیرمعمول که هم شغلی غیرسنتی دارد و هم خانواده ندارد، هنوز تحت‌تأثیر نهادهای اجتماعی و فرهنگی‌ای است که از آن‌ها روی برگردانده است. مردانی که مدتی طولانی کار غیرماه‌رانه انجام می‌دهند و در محل کار با آن‌ها رفتاری پدرانه می‌شود نیز از نظر روانی تحت‌تأثیر قرار می‌گیرند اما با نقش مسلط آن‌ها در خانواده و ایدئولوژی برتری مردانه این تأثیر خنثی می‌شود.

بنابراین دیدگاه مارکسیستی این است که تعمیم‌های متفاوتی که در مورد مردان و زنان صادق است را می‌توان با تقسیم جنسی کار که در مجموعه‌هایی از اقدامات و نهادهای اجتماعی و فرهنگی نهادینه شده است توضیح داد و این به نوبه‌ی خود می‌تواند تحت نظریه‌ای قرار گیرد که تقسیم جنسی/اجتماعی کار را توضیح می‌دهد. این دو توضیح توسط جنبه‌های مختلف ماتریالیسم تاریخی ارائه شده است. در جامعه‌ای که تقسیم جنسی کار به‌طور قابل توجهی متفاوت بوده است، تعمیم‌های متفاوتی در مورد زن و مرد صادق است. در جامعه‌ای که تقسیم جنسی کار وجود نداشته است احتمالاً تعمیم‌های کمی (اگر اساساً) وجود داشته که در مورد مردان، و نه زنان صادق بوده است، به‌جز موارد زیست‌شناختی، و حتی از این موارد نیز کم‌تر وجود داشت (بعداً به این موضوع بازخواهم گشت).

تعمیم‌هایی که در مورد زنان و نه مردان صادق است، احساسات و رفتارهایی را توصیف می‌کنند که ساختارهای شناختی/عاطفی خاصی را که اغلب در بین زنان یافت می‌شود، بازتاب می‌دهند. ادعای من این است که احتمالاً هسته‌ی مشترکی از ویژگی‌های روان‌شناختی وجود دارد که بیش‌تر در بین زنان، نسبت به مردان، در سراسر جهان یافت می‌شود، که زنان در خرده‌فرهنگ‌های مختلف، زیرمجموعه‌های متفاوتی از آن‌ها را بروز می‌دهند. این ساختارهای شناختی/عاطفی تحت شرایط مختلف، مجموعه‌های متفاوتی از صفات را تولید می‌کنند. اگرچه دانش ما در این مرحله ناچیزتر از آن است که بتوانیم در مورد این ساختارها چیز زیادی بگوییم، توضیح بسنده در مورد این تفاوت‌ها مستلزم اثبات وجود چنین ساختارهایی است. آنچه ما نیاز داریم نظریه‌ای روان‌شناختی است که با ملاحظات اجتماعی و تاریخی از نوع مورد بحث در این‌جا تکمیل شود. [۲۴] در اصطلاح سنتی، ساختارهای شناختی/عاطفی جوهر واقعی خواهند بود؛ و مجموعه‌ای منفصل از صفات جوهر صوری خواهد بود. اگرچه ساختارهای زیربنایی که باعث ایجاد صفات مختلف می‌شوند به‌درستی طبیعت متمایز زنان نامیده می‌شوند اما برای مقاصد عادی می‌توان طبیعت زنان را مجموعه‌ای از ویژگی‌های نظام‌مند مرتبط در نظر گرفت که این ساختارها منشاء آن‌ها هستند.

جهانی نبودن این ویژگی‌ها دلیلی بر رد این ادعا نیست که آن‌ها یک طبیعت را تشکیل می‌دهند. ممکن است حیرت‌آور به نظر برسد، اما در واقع با رویکرد مورد استفاده در علم طبقه‌بندی مطابقت دارد. برخلاف ذات‌گرایی ارسطویی، طبقه‌بندی‌های انجام شده در زیست‌شناسی نیازی به این ندارند که ویژگی‌های تعیین‌کننده به‌طور جداگانه لازم و مشترکاً کافی باشند. توزیع واقعی خصوصیات بین موجودات به گونه‌ای است که اکثر نام‌های گونه‌ها را می‌توان تنها به صورت تفکیکی تعریف کرد. هر یک از وجه‌تفکیک‌ها کافی است و اندک خاصیت‌های لازم از کافی هم بیش‌تر است. این باعث می‌شود که بیش‌تر مفاهیم به اصطلاح انواع طبیعی، «مفاهیم خوشه‌ای» نامیده شوند. به نظر می‌رسد دلیلی برای اعمال معیارهای سخت‌گیرانه‌تر در حوزه‌ی اجتماعی وجود ندارد. شرحی که در این‌جا از طبیعت زنان ارائه شده است، آن را به مفهومی خوشه‌ای تبدیل می‌کند.

بنابراین، چیزی وجود دارد که مارکسیست‌ها آن را تعامل دیالکتیکی بین کار زنان و طبیعت آن‌ها می‌نامند. تقسیم جنسی/اجتماعی کار علت ساختارهای شناختی/عاطفی متمایزی است که طبیعت زنان را تشکیل می‌دهد و این ساختارها دست‌کم دلیلی جزئی از انواع ویژگی‌ها شخصیتی و رفتاری متمایز زنان، از جمله انواع کاری است که انجام می‌دهند.

اجازه دهید گریزی بزنم تا این اعتراض را بررسی کنم که استدلال‌های من نشان می‌دهد این تفاوت‌های زیست‌شناختی بین زن و مرد است و نه عوامل اجتماعی که دلیل این تفاوت‌های شخصیتی است. به هر حال ممکن است استدلال شود این واقعیت که زنان می‌توانند بچه‌دار شوند و از آن‌ها پرستاری کنند اساس تقسیم جنسی/اجتماعی کار است. بنابراین، حتی اگر دومی نقش علی را نیز ایفا کند، بنیادی‌ترین توضیح نیست.

این نکته‌ای جالب اما اشتباه است. هر تفاوت زیست‌شناختی باعث تفاوت در طبیعت نمی‌شود. بستگی به این دارد که تفاوت چقدر از نظر علی معنادار و بنابراین چقدر بیان‌گر باشد. قبلاً دیدیم که زنان در همه‌ی زمان‌ها و در همه‌ی فرهنگ‌ها مشابه نیستند و فرهنگ‌ها در کل (بیش‌ترشان و نه همه) تفاوت‌هایی مشابه تفاوت‌های بین مردان و زنان نشان می‌دهند.

حقایق زیست‌شناختی — صرفاً به این دلیل که جهانی هستند — نمی‌توانند این تنوع‌های اجتماعی و تاریخی را توضیح دهند. نظریه‌ای که بتواند آن‌ها را توضیح دهد باید نظریه‌ای اجتماعی-تاریخی باشد. بنابراین اگر چه بدیهی است که تقسیم جنسی کار بر تفاوت‌های تولیدمثلی بین جنس‌ها استوار است اما این در ماهیت زن و مرد به‌عنوان موجودات اجتماعی تفاوت ایجاد نمی‌کند. اهمیت تفاوت‌های زیست‌شناختی به واقعیت‌های تاریخی اجتماعی بستگی دارد و افزون بر این، در هر جامعه‌ای با اقدامات پیچیده‌ی اجتماعی حفظ و حمایت می‌شود. از این رو تفاوت در طبیعت‌ها در درجه‌ی اول اجتماعی و تاریخی است.

این مثال را در نظر بگیرید (که ادعا دارم قیاسی مشابه است): فرض کنید تقسیم بردگان به کارگران خانه و مزرعه کاملاً بر اساس هیکل و قدرت بردگان بود؛ بردگان هیکل‌دارتر و قوی‌تر به کارگران مزرعه، و بردگان نحیف‌تر و ضعیف‌تر به کارگران خانه تبدیل می‌شدند. کاملاً قابل فهم است که بین بردگان خانه و مزرعه از لحاظ نگرش و تا حدودی شخصیت تفاوت‌هایی وجود داشت. علت این اختلافات چه بود؟ بیش‌تر نویسندگان به تفاوت کار، شرایط کاری و روابط اجتماعی بردگان خانگی و مزرعه اشاره می‌کنند. اگر شرایط اجتماعی مختلف نتایج روان‌شناختی متفاوتی به‌بار می‌آورد، اشتباه است که به تفاوت‌های جسمانی به‌عنوان علت اشاره کنیم، اگر چه این تفاوت‌ها مبنایی برای قرار گرفتن بردگان خانه و مزرعه در شرایط اجتماعی مربوط به خود بوده‌اند.

حال ممکن است برخی بخواهند استدلال مرا بسط دهند و ادعا کنند که نه تنها تفاوت طبیعت زن و مرد منشاء اجتماعی و تاریخی دارد، بلکه خود تقسیم‌بندی به زن و مرد نیز منشاء اجتماعی و تاریخی دارد. به هر حال،

تنوع فیزیکی بسیار زیادی در میان نوزدان و در میان بزرگسالان وجود دارد. و شباهت و تفاوت‌های فیزیکی به‌خودی‌خود هیچ تقسیم‌بندی خاصی را در بین گروه‌ها تعیین نمی‌کند. بلکه اهمیتی که جامعه به ویژگی‌ها فیزیکی می‌دهد باعث این تقسیم‌بندی می‌شود. استدلال‌های مشابه در مورد طبقه‌بندی نوع انسان به نژادها نیز امروزه عموماً از طرف افراد آگاه پذیرفته شده است.

گرچه جالب است، اما این استدلال در پیش‌فرض خود درباره‌ی این که چه چیزی یک تمایز زیست‌شناختی یا «طبیعی» را در مقابل تمایزی اجتماعی یا تاریخی تشکیل می‌دهد، اشتباه می‌کند. در استدلال، هیچ پیش‌فرضی به‌عنوان «واقعیت مسلم طبیعی» وجود ندارد. این درست است که اهمیت شباهت‌ها و تفاوت‌های فیزیکی، و نه خود شباهت‌های فیزیکی، است که یک طبقه‌بندی را تعیین می‌کند. با این وجود، با توجه به این که تفاوت جنسی همان چیزی است که امکان تولیدمثل فیزیکی بسیاری از موجودات را فراهم می‌کند، و این که تمایز بین موجوداتی که از طریق جنسی تولیدمثل می‌کنند و آن‌هایی که با وسایل دیگر تولیدمثل می‌کنند، در زیست‌شناسی بسیار مهم است، تقسیم به دو جنس برای نظریه‌ی زیست‌شناسی اهمیت زیادی دارد. بنابراین اساس تقسیم به دو جنس تقریباً مشابه تقسیم به گونه‌هاست. چرا نباید تقسیم جنسی را نیز یک تمایز طبیعی بنامیم؟ تنها در صورتی که انسان‌ها از بازتولید جنسی خود دست بردارند ممکن است تفاوت بین زن و مرد از اهمیت بیولوژیکی حیاتی خود دست بکشند و در نتیجه تفاوت بیولوژیکی اساسی نباشد. (با این حال از آن جایی که هنوز هم می‌توانند به روش قدیمی تولیدمثل کنند، بنابراین هم‌چنان اهمیت بیولوژیکی دارد.) حتی اگر این اتفاق بیفتد، نشان نمی‌دهد که تا آن زمان تمایز بین زن و مرد بیولوژیکی نبوده است، آن چه که منشاء اجتماعی تاریخی دارد همان چیزی است که از تمایز ایجاد می‌شود.

۴

نباید فراموش کرد که شباهت‌های زن و مرد بیش‌تر از تفاوت آن‌هاست. این شباهت‌ها طبیعت مشترک انسانی آن‌ها را به‌عنوان موجودات زیستی و اجتماعی تشکیل می‌دهد. اما در مقوله‌ی اجتماعی-تاریخی انسان‌ها، من استدلال کرده‌ام که طبیعت‌های متمایز جنسیتی وجود دارد. یک زن منفرد این طبیعت زنانه را به‌عنوان بخشی از طبیعت انسانی خود خواهد داشت. او البته یک زن مشخص و فراتر از فقط یک زن است. او جدای از انسان بودن، از جمله از طبقه‌ی اجتماعی، نژاد و فرهنگ خاصی است. این‌ها مقوله‌هایی هستند که خطوط جنسی را قطع می‌کنند و برخی از آن‌ها به اندازه‌ی جنسیت او مهم یا حتی مهم‌تر خواهند بود. با توجه به روشی که من استفاده می‌کنم، این بدان معناست که هر فردی دارای طبیعت‌های متعددی است یا از آن تشکیل شده است.

در این هیچ تناقضی وجود ندارد. این به‌سادگی نشان می‌دهد که حقایق مختلفی در مورد مردم وجود دارد و آن‌ها نیاز به توضیحات مختلفی دارند؛ با این حال این حقایق و توضیحات در نهایت به یک‌دیگر مرتبط هستند. هیچ تعارضی بین انواع مختلف توضیحات وجود ندارد. حوزه‌های مختلف رفتار یک زن را می‌توان با جنبه‌های مختلف طبیعت کلی او توضیح داد. با این حال، در شرایط خاص ممکن است تعارض وجود داشته باشد. زنی که همسر، مادر و کارگر مزدبگیر است بر اساس همین روابط اجتماعی نیازها و تمایلاتی خواهد داشت. این‌ها گاهی با هم تضاد پیدا می‌کنند، مانند زمانی که او جلسه‌ی اتحادیه و مسئولیت‌هایی هم‌زمان در خانه دارد. شرایط خاص نیز تفاوت ایجاد خواهند کرد: اگر اعتصابی در جریان باشد، احتمال شرکت او در جلسه‌ی اتحادیه بیش‌تر از زمان‌های دیگر خواهد بود. ما باید به دنبال نظریه‌هایی باشیم که توضیح بدهند در چه شرایطی کدام عامل مهم‌ترین خواهد بود، عوامل چگونه بر هم اثر می‌گذارند و چگونه این هم‌بستگی‌ها می‌توانند با توجه به شرایط دیگر تغییر کنند. نظریه‌های ما هم‌چنین باید توضیح دهند که چرا همه‌ی این‌ها این‌چنین است. افراد مختلف ممکن است به دلیل شرایط خاص زندگی و تجارب خاص اجتماعی‌شدنشان نسبت به عوامل یک‌سان واکنش‌های متفاوتی نشان دهند. نظریه‌ها درباره‌ی گروه‌ها هستند نه افراد. به همین دلیل بسیاری از تعمیم‌ها در مورد گروه‌های اجتماعی مختلف که فرد عضوی از آن‌هاست، آماری است نه جهان‌شمول.

مهم است روشن شود که این نکته که زنان طبیعت متمایز دارند، بسیاری از پیامدهای معمول چنین گزاره‌ای را به همراه ندارد و هیچ پیامدی ندارد که لازم باشد فمینیست‌ها به آن معترض باشند. این سرشتی ثابت و ناگزیر نیست؛ طبیعت‌ها در این معنا می‌توانند تغییر کنند. اگرچه عنصری زیست‌شناختی بخشی از بنیان آن است، عوامل تعیین‌کننده‌ی آن زیست‌شناختی نیستند، بلکه اجتماعی‌اند. (همان‌طور که دیدیم حتی اگر کاملاً زیست‌شناختی باشند، تبدیل به امری اجتناب‌ناپذیر نمی‌شوند، نه‌تنها می‌توان واقعیت‌های زیست‌شناختی را تغییر داد، بلکه بسیار مهم‌تر از آن، به‌طور موقت می‌توان تأثیرات آن‌ها را با دخالت انسان تغییر داد.) طبیعت متمایز زن بدین معنا نیست که هر زنی این طبیعت را دارد، مجموعه‌ای از ویژگی‌های روان‌شناختی که طبیعت زنان را به عنوان موجودات اجتماعی تشکیل می‌دهد لزوماً متعلق به همه‌ی زنان بیولوژیک نیست، گرچه زنی که هیچ‌یک از این ویژگی‌ها را نداشته باشد غیرعادی است. اگرچه طبیعت زن می‌تواند برخی از رفتارهای زنان را توضیح دهد (در واقع این برای استفاده از مفهوم طبیعت لازم است)، لزوماً تعیین‌کننده‌تر از سایه جنبه‌های ماهیت او نیست. بنابراین، یک زن، روی هم‌رفته، می‌تواند با مردی که در جنبه‌های دیگری از طبیعت او مشترک است، بیش‌تر اشتراک داشته باشد تا با زن دیگری که با او در این سرشت زنانه سهیم است. مهم‌تر از همه طبیعت زن در این معنا هیچ پیامد اخلاقی در مورد این‌که زنان چگونه باید یا نباید زندگی کنند ندارد.

این که یک نوع مشخصه‌ی رفتاری زنان از لحاظ اخلاقی یا اجتماعی مطلوب است یا نه، موضوعی هنجاری است. یک سوال هنجاری دیگر این است که آیا صفات مطلوب باید بر اساس خطوط جنسی تقسیم شوند؟ من شخصا هیچ توجیهی برای این موضوع نمی‌بینم. به نظر من برخی از خصوصیاتِ بیش‌تر اختصاصی زنان، همچون پرورش‌دهندگی برای همه مطلوب است و برخی دیگر مانند انفعال برای همه نامطلوب. اما هر نظری در این مورد نیاز به استدلال مستقل از حقایق در مورد چگونگی تمایل مردان و زنان به آن رفتارها دارد. وجود طبیعت‌های متمایز جنسیتی که از نظر اجتماعی تشکیل شده‌اند ممکن است به مسائل هنجاری مرتبط باشند، اما به ندرت قطعی هستند.

اگرچه صحبت از طبیعت زنان، از دید من، به معنای تغییرناپذیر بودن آن نیست، اما بدین معناست که به راحتی تغییر نمی‌کند. برداشت مارکسیستی از طبیعت/ماهیت یک چیز، زیربنا و بیان‌گر رفتار قابل مشاهده‌ی آن چیز است. اما بیان‌گر بودن، برای بخشی از ماهیت/طبیعت چیزی بودن، کافی نیست. فقط آن صفاتی به ماهیت/طبیعت یک چیز تعلق دارند که به‌طور نظام‌مند مرتبط هستند، انواع رفتارهای مرتبط نظام‌مند را توضیح می‌دهند و در چارچوبی نظری قابل جمع هستند. چنین ویژگی‌هایی به راحتی و ناگهانی تغییر نمی‌کنند. تقسیم جنسیتی کار با پیامد تفاوت‌های جنسی-روان‌شناختی، به‌رغم تنوعات، تقریباً جهانی بوده است. امروزه اما ممکن است همه چیز در حال تغییر باشد. تنها اقلیت کوچکی از آمریکایی‌ها (۱۱ درصد) در خانواده‌ی هسته‌ای سنتی شامل پدر نان‌آور، مادر خانه‌دار و دو یا چند فرزند زندگی می‌کنند. چهل و پنج درصد نیروی کار را زنان تشکیل می‌دهند. از سوی دیگر، مشاغلی که زنان در قبال دستمزد انجام می‌دهند معمولاً به نقش اجتماعی سنتی و فرعی آن‌ها مربوط می‌شود: آن‌ها در کار مزدی خود و همچنین در خانه از دیگران مراقبت می‌کنند، پرستاری می‌کنند، آموزش می‌دهند، خدمت‌کاری و نظافت می‌کنند. افزون بر این، زنان هنوز هم بیش‌تر کارهای والدینی و کارهای خانه را انجام می‌دهند، چه کار مزدی انجام بدهند، چه ندهند. [۲۵] این که این امر چقدر می‌تواند در سرمایه‌داری تغییر کند، پرسشی پیچیده و بحث‌انگیز است. و این که اگر تفاوت‌های اجتماعی از بین برود چقدر سریع تفاوت‌های روانی بین دو جنس ناپدید می‌شود، باید دید.

نه در جوامع سرمایه‌داری و نه در جوامع غیرسرمایه‌داری ورود زنان به کار دستمزدی برای تغییر نقش‌های جنسی سنتی کافی نبوده است. [۲۶] اگرچه بخشی از تقسیم کار جنسی سنتی تغییر کرده اما مهم‌ترین بخش آن تغییر نکرده است. زنان با «وظایف دوگانه‌ی» خود در هر دو شکل این جوامع تحت ستم قرار دارند. این که زنانی که در خارج از خانه کار می‌کنند هنوز هم بیش‌تر کار مراقبت از کودکان و کارهای خانه را انجام می‌دهند، باید تا حدی به تفاوت‌های روانی بین جنس‌ها نسبت داده شود. حتی زنانی که زندگی نسبتاً غیرسنتی دارند

هنوز تمایل دارند بسیاری از مفروضات، ارزش‌ها، انتظارات و خودپنداره‌های سنتی را در سطح عمیقی حفظ کنند. بنابراین فکر نمی‌کنم تغییرات روان‌شناختی آن‌قدر سریع باشد که صحبت‌های من درباره‌ی آن‌ها به‌عنوان «طبیعت» رد شود. از سوی دیگر به نظر می‌رسد که این ویژگی‌های روان‌شناختی به روابط عینی و قدرت اقتصادی بین زن و مرد بسیار وابسته است. از این رو در طبقه‌ی کارگر، جایی که دستمزد زنان نسبت به طبقه‌ی متوسط، نسبت بیش‌تری از درآمد خانواده را تشکیل می‌دهد، مطالعات نشان می‌دهد زنان به‌واسطه‌ی اشتغال قدرت بیش‌تری کسب می‌کنند. [۲۷] و حتی زنانی که در مشاغل سنتی زنانه‌ی سطح پایین کار می‌کنند نسبت به زنان خانه‌دار تمام وقت آگاهی فمینیستی بیش‌تری دارند. [۲۸] بنابراین مبنایی برای این باور وجود دارد که تا حدی که تقسیم کار جنسی در جامعه کاهش یابد یا حذف شود، تفاوت‌های جنسی روان‌شناختی نیز به همان سیاق از آن پیروی می‌کنند. به موازات این تغییرات اجتماعی، احتمالاً شاهد ایجاد تضادها در ساختارهای روانی مردان و زنان خواهیم بود. با استفاده از «تضاد» به معنای مارکسیستی ساختارهایی با گرایش‌های ناسازگار، وجود تضادها در دوره‌های تغییر با این ایده که این ساختارها طبیعت‌ها را تشکیل می‌دهند، کاملاً هم‌خوانی دارد. دشواری تغییر طبیعت مردانه و زنانه بدین معنا نیست که ما نباید تلاش کنیم آن‌ها را تغییر دهیم. برعکس، اگر نامطلوب تلقی شوند، که من معتقدم هستند، دشواری تغییر مستلزم آن است که باید تلاش‌های بیش‌تری انجام شود.

۵

در بخش پایانی این مقاله می‌خواهم تضاد بین رویکرد مارکس به طبیعت انسانی و رویکرد خودم به طبیعت زنان را بررسی کنم. اگرچه دیدگاه من مبتنی بر نظریه‌ی مارکس در مورد طبیعت انسان بوده است، اما در یک نکته تفاوت جالبی وجود دارد. بسیاری از مارکسیست‌ها (و مارکس) این واقعیت را که در سرمایه‌داری انسان‌ها نمی‌توانند توانایی‌های خاصی را که منحصر به انسان است به کمال برسانند، نقدی بر سرمایه‌داری می‌دانند. این واقعیت که این جنبه‌های طبیعت انسان‌ها تنها در سوسیالیسم و کمونیسم کاملاً تحقق می‌یابد دلیل اصلی برای این است که جوامع سوسیالیستی و کمونیستی به نوعی بهتر از همه جوامع قبلی تلقی شوند. با این حال من هرگونه دلالت‌های هنجاری روایت خود از طبیعت زنان را رد کرده‌ام. چرا خوب است که انسان به فطرت یا جنبه‌هایی از طبیعت خود عمل کند؟ و اگر خوب است چرا نتیجه نمی‌گیریم که زنان نیز باید به فطرت خود عمل کنند؟ یا این موضع مارکسیستی-فمینیستی که من ایجاد کرده‌ام فاقد هرگونه مبنای نظری منسجم است؟ می‌گوید زمانی باید طبیعت‌ها را رشد و پرورش داد که من آن‌چه را که بخشی از طبیعت است دوست داشته باشم و زمانی که طبیعت‌ها را دوست ندارم این ایده را رد می‌کند.

من فکر می‌کنم یک دلیل نظری محکم برای تفاوت در این نکته وجود دارد. درست است که از میان اشکال مختلف تاریخی طبیعت انسانی، مانند اشکال فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم/کمونیسم، مارکس ثابت کرده است که ترجیحش آخری است. او اغلب به گونه‌ای صحبت می‌کند که گویی بهتر است این طبیعت درک شود و حتی گاه این طبیعت را از جهتی طبیعت واقعی‌تر انسان می‌داند. آن‌چه اساس این ترجیح است این نیست که این طبیعت انسانی منحصر به انسان است یا این که تفاوت زیادی با طبیعت سایر گونه‌ها دارد. دلیل خاصی وجود ندارد که چرا یک گروه یا یک فرد باید آن‌چه را که برایش منحصر به فرد یا خاص است رشد و پرورش دهد. ترجیح مارکس با آزادی در ارتباط است که به عنوان قدرت عمل بر اساس باورها و خواسته‌های فرد درک می‌شود. در نظریه‌ی مارکس آگاهی و بسیاری از آن‌چه به عنوان طبیعت انسانی تلقی می‌شود، به واسطه‌ی نظام اجتماعی‌ای که مردم در آن زندگی می‌کنند شکل می‌گیرد. این بدان معنا نیست که با تمام جزئیات شکل می‌گیرد، یا این که انسان‌ها صرفاً محصولات منفعل جامعه‌ی خود هستند. بلکه بدین معناست که خطوط کلی و محدوده‌ها بر اساس شیوه‌ی تولید و جایگاه فرد در آن تعیین می‌شود. تا زمانی که نهاد سوسیالیسم/کمونیسم شکل نگیرد شیوه‌ی تولید تحت کنترل مردمی نیست که تحت آن زندگی می‌کنند، مناسبات اجتماعی بهره‌کشانه و ظالمانه است. در سوسیالیسم/کمونیسم مناسبات اجتماعی بهره‌کشانه نیست، زیرا شیوه‌ی تولید تحت کنترل آگاهانه‌ی جمعی است. این بدان معناست که عوامل اجتماعی تعیین‌کننده‌ی طبیعت انسان تحت کنترل انسان است. در نتیجه مبنایی وجود دارد که بگوییم نیازها، خواسته‌ها و ظرفیت‌هایی که طبیعت انسانی شاخص سوسیالیسم و کمونیسم را تشکیل می‌دهند آزادانه‌تر از آن‌هایی که دست می‌آیند که طبیعت انسانی سایر دوره‌ها را تشکیل می‌دهند.

دلیل دیگری هم، که باز به آزادی مربوط می‌شود، وجود دارد که چرا مارکس طبیعت انسانی شاخص سوسیالیسم و کمونیسم را ترجیح می‌دهد. همان‌طور که دیدیم مارکس از میان تمامی ویژگی‌های مختلف یک گونه، بر شکل مشخص فعالیت زندگی، به عنوان کلید طبیعت آن گونه، تأکید کرد. فعالیت آزادانه و آگاهانه، ظرفیت فراتاریخی انسان و منحصر به انسان است، اما تنها در سوسیالیسم و کمونیسم به‌طور کامل توسعه و تحقق می‌یابد. مارکس می‌گوید تنها زمانی که نیاز اجتماعی اساس تولید، و تولید تحت کنترل آگاهانه‌ی جمعی باشد، کاهش قابل توجهی در کار لازم به وجود خواهد آمد که مارکس می‌گوید: فراتر از آن «آن تکوین انرژی انسانی آغاز خواهد شد، که به‌خودی‌خود یک نیاز است، قلمروی واقعی آزادی.» او از این نوع کار که فقط تحت سوسیالیسم و کمونیسم برای اکثر مردم امکان‌پذیر است به‌عنوان «خودشکوفایی، عینیت بخشیدن به سوژه، در نتیجه‌ی آزادی واقعی» یاد می‌کند. [۲۹]

بنابراین می‌توان گفت طبیعت انسانی شاخص سوسیالیسم و کمونیسم از دو جهت آزادتر از جوامع پیشین است: اول این که یکی از جنبه‌های کلیدی این طبیعت انسانی، بیان آزادی است، و دوم، بسیاری از عوامل تعیین‌کننده‌ی جنبه‌های دیگر طبیعت انسان برای اولین بار تحت کنترل آگاهانه و جمعی مردم قرار می‌گیرد. به همین دلیل و چون توسعه‌یافته‌ترین شکل آن چیزی است که ویژه‌ی انسان است، مارکس گاهی از آن به عنوان واقعی‌ترین طبیعت انسانی یاد می‌کند. [۳۰] و ارزش بالاتری برای جامعه‌ای قائل می‌شود که در آن طبیعت انسانی این شکل را به خود می‌گیرد زیرا آزادی ارزشی اساسی است.

طبیعت زنانه‌ی مورد بحث در این مقاله از بسیاری جهات با طبیعت انسان ناسازگار است. مهم‌تر از همه این واقعیت است که به‌رغم وجود همیشگی یک طبیعت شاخص انسانی، حتی در سوسیالیسم/کمونیسم، بعید به نظر می‌رسد که همیشه یک طبیعت متمایز زنانه نیز وجود داشته باشد. به‌جز به‌عنوان بازمانده‌ای از گذشته، به نظر می‌رسد دلیل کمی وجود داشته باشد که فکر کنیم در سوسیالیسم/کمونیسم هنوز طبیعتی زنانه وجود خواهد داشت، چه طبیعت کنونی و چه طبیعتی خاص آن جامعه. تفاوت‌های زیست‌شناختی بین زن و مرد باقی می‌ماند، اما به دلایلی که قبلاً ذکر شد، این تفاوت طبیعتی ایجاد نمی‌کند. افزون بر این، تفاوت‌های زیست‌شناختی به‌خودی‌خود تفاوت‌های روان‌شناختی موجود بین زن و مرد را تعیین نمی‌کنند. بلکه این تقسیم جنسی/اجتماعی کار و مناسبات اجتماعی و اجتماعی‌شدن متمایز جنسی ناشی از آن است که تفاوت‌ها را توضیح می‌دهد. در نظریه‌ی مارکس این امر نه با زیست‌شناسی، بلکه در درجه‌ی اول به‌واسطه‌ی شرایط ظالمانه‌ی اجتماعی، اقتصادی و تاریخی تعیین می‌شود که در سوسیالیسم/کمونیسم وجود ندارد. سوسیالیسم/کمونیسم برای مارکس جامعه‌ای از تولیدکنندگان خودگردان است، خودرهایی طبقه‌ی کارگر. از آن‌جا که این امر تنها با مشارکت کامل هر دو جنس می‌تواند بوجود آید و زنده بماند، مبارزه برای رهایی زنان جزء جدایی‌ناپذیر مبارزه برای سوسیالیسم است. علاوه بر این، در جامعه‌ای سوسیالیستی به‌معنای مارکسی، هیچ مبنای اقتصادی برای ستم بر زنان هم‌چون سرمایه‌داری، وجود ندارد. با این که ممکن است برخی زمینه‌های مادی و روان‌شناختی طولانی‌مدت در مزایای مردان وجود داشته باشد، ماهیت مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز برای سوسیالیسم و یک جامعه‌ی سوسیالیستی واقعی به‌طور قابل‌توجهی قدرت، کارآمدی و طول عمر چنین گرایش‌هایی را کاهش می‌دهد.

حال غیرممکن نیست که تفاوت‌های زیست‌شناختی بین زنان و مردان هم‌چنان در سوسیالیسم/کمونیسم تفاوت‌های روان‌شناختی ایجاد کند. فعالیت آزادانه و آگاهانه برای همه شکل انضمامی یکسانی نخواهد داشت و ممکن است این اشکال در خطوط جنسی متفاوت باشند. با این حال، از آن‌جایی که اکنون به نظر نمی‌رسد

پیوند مستقیم زیست‌شناختی-روان‌شناختی وجود داشته باشد، چرا باید تفاوت وجود داشته باشد؟ شاید گفته شود همیشه در تجربه‌ی مردان و زنان از خود، به‌عنوان موجوداتی جسمانی، باید تفاوت‌هایی وجود داشته باشد، اما این که این دقیقاً چه معنایی دارد یا چگونه می‌توان آن را تعیین کرد تا حدودی مبهم است. در هر صورت، اگر این تفاوت‌ها در اعمال و نهادهای اجتماعی بیان نمی‌شدند، چنین تفاوت‌هایی، اگر هم وجود داشتند، آن چنان اهمیتی نداشتند که بتوان از آن‌ها به‌عنوان طبیعتِ شاخصِ زن و مرد صحبت کرد. انتخاب‌های جنسی و تولیدمثلی برای زنان پیامدهای اجتماعی عمیقی مثل آن‌چه که اکنون، بر خلاف مردان دارند، به همراه نمی‌داشت. بنابراین نیازها و علایق زنان در این قلمروی مرکزی و متمایز جنسی، با مردان تفاوت بسیار کمی می‌داشت.

همان‌طور که دیدیم دلیل این که مارکس طبیعت انسانی در سوسیالیسم و کمونیسم را ترجیح می‌دهد این است که آزادانه‌تر از اشکال قبلی طبیعت انسانی حاصل می‌شود و آزادی یکی از اجزای کلیدی طبیعت انسان است. هیچ‌یک از این ملاحظات در مورد طبیعت‌های مرتبط با جنسیت فعلی (و گذشته) صدق نمی‌کند. آزادی جزئی از طبیعت‌های مرتبط با جنسیت (حال و گذشته) نیست و هیچ مبنایی برای گفتن این که آن‌ها آزادانه حاصل شده‌اند وجود ندارد. دلیل کمی وجود دارد که فکر کنیم آن‌چه واقعاً منحصر به زنان است، یعنی فرزندآوری، کاری است که آن‌ها آزادانه بیش از هر چیز دیگری انجام می‌دهند. تفاوت‌های زیست‌شناختی همراه با شرایط اقتصادی، اجتماعی و تاریخی مبنای تقسیم کار جنسی/اجتماعی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن است که هیچ‌یک تحت کنترل آن‌ها نیست. بنابراین تفاوت‌های جنسی-روان‌شناختی‌ای که حاصل می‌شوند و طبیعت‌های متمایز جنسیتی را تشکیل می‌دهند تحت کنترل آن‌ها نیست. افزون بر این، حتی با نادیده گرفتن محدودیت‌های قانونی موجود یا اخیراً برداشته شده، در نقش اجتماعی سنتی زنان و طبیعت مرتبط با آن آزادی کم‌تری نسبت به مردان وجود دارد. پنداشته می‌شود که همسر و مادر بودن هدف اولیه و تعریف زنان از خود است، و ویژگی‌های مطلوب زنان آن‌هایی است که بهتر بتوانند این نقش را ایفا کنند که برای مردان جذاب باشند و نیازهای خانواده را برآورده کنند. فعلاً این پرسش را کنار بگذاریم که آیا این زندگی ذاتاً نسبت به زندگی اکثر مردان چالش‌برانگیزتر و قدرت‌مندتر است (از این رو به معنای مارکسی کم‌تر آزاد است)، نکته این‌جاست که این تنها یک انتخاب است. دست‌کم در کشورهای توسعه یافته، مردان انتخاب‌های بسیار بیش‌تری دارند. و اگرچه بدیهی است که مردان به همان اندازه‌ای پدر هستند که زنان مادر، مردان در درجه‌ی اول پزشک، وکیل، خیاط و ملوان هستند. مگر زنان در هر صورت تمایل به انجام این کارها داشته باشند، که مستلزم فشارهای اجتماعی بیش‌تری نسبت به مردان بر آنان خواهد بود. هنگامی که زنان مشاغل دیگری را

بر عهده می‌گیرند هنوز به واسطه‌ی ارزش‌ها و توقعات سنتی محدود می‌شوند. آن‌چه سد راه زنان برای پی‌گیری صمیمانه‌ی گزینه‌های دیگر می‌شود نه تنها محدودیت‌های عینی تبعیض جنسیتی و مسئولیت‌های خانوادگی است، بلکه علاوه بر این، احساسات متضادِ تعهد، تمایلات متضاد و حتی عادات آن‌ها (مثلاً صرف زمان زیاد برای پرداختن به ظاهر شخصی) است. زندگی زنان کم‌تر از مردان آزاد است، هم به دلیل وابستگی آن‌ها به مردان و هم به دلیل داشتن فرزندان وابسته به خودشان. ارزش‌های جنسی سنتی زنان را بیش از مردان محدود می‌کند و به‌عنوان یک قاعده زنان منفعل‌تر و بیش از مردان خود را با خواست‌های دیگران تطبیق می‌دهند و کم‌تر قادرند جهت تحقق خواست‌های خود اقدام کنند. از تمامی این جهات، ماهیت کنونی زنان فاقد آن آزادی‌ای است که مارکس در طبیعت انسانی شاخص سوسیالیسم/کمونیسم تصور می‌کرد.

اما طبیعت هر زن، یا در واقع هر طبیعتی که بر پایه‌ی جنس مشخص می‌شود فاقد این آزادی خواهد بود. در واقع، در این نظر که طبیعت انسانی شاخص سوسیالیسم/کمونیسم و طبیعت شاخص زن، هر دو، در جامعه‌ای کاملاً متحقق می‌شوند، تضادی وجود دارد. زنان (و مردان) انسان هستند. آن‌ها نمی‌توانند هم‌زمان طبیعت محدودی را محقق کنند که محدود کردن شرایط اجتماعی و طبیعتی که جوهر آن آزادی است، آن را تعیین می‌کند. در تعریف، هر طبیعت شاخص برپایه‌ی جنس محدودتر از طبیعتی است که این گونه مشخص نشده باشد. در عین حال که هیچ‌چیز وجود ندارد که مطلقاً مانع دست یافتن آزادانه به طبیعت شاخص برپایه‌ی جنس باشد، دلیل‌های تجربی خیلی خوبی برای رد کردن نظر خلاف آن وجود دارد.

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از *A Marxist Theory of Women's Nature* نوشته‌ی Nancy Holmstrom. این مقاله را می‌توانید در لینک زیر بیابید:

<https://www.journals.uchicago.edu/doi/abs/10.1086/292560?journalCode=et>

** نانسی هولمستروم پروفیسور بازنشسته و رئیس سابق فلسفه در دانشگاه راتگرز، نیوآرک است. او نویسنده‌ی مقالات متعددی درباره‌ی موضوعات اصلی در فلسفه‌ی اجتماعی و ویراستار پروژه زیر است:

The Socialist Feminist Project: A Contemporary Reader in Theory and Politics (2002).

یادداشت‌ها

[۱]. Genotype ساختار ژنتیکی واقعی یک فرد که بوسیله‌ی ژن‌هایی که حمل می‌کند تعیین می‌شود.

[۲]. همان‌طور که می‌دانیم، یکی از بحث‌برانگیزترین حوزه‌های مطالعات مارکسیستی این است که آیا مارکس در آثار بعدی خود نظریه‌ای درباره ماهیت انسانی داشته است یا خیر، و اگر چنین است، آیا تفاوت چشم‌گیری با نظریه قبلی‌اش دارد یا خیر. تعبیری که در زیر ارائه می‌دهم با آثار اولیه و متأخر او (همان‌طور که منابع نشان می‌دهند) سازگار است. بنابراین، نظریه‌ای مشترک در مورد ماهیت انسان وجود دارد، اگرچه تفاوت‌هایی نیز بین ایده‌های اولیه و متأخر او وجود دارد که به دغدغه‌های من در این مقاله مربوط نمی‌شود.

[3]. Karl Marx, *Grundrisse* (Harmondsworth: Penguin Books, 1973), p. 92.

[۴]. St. Bernard و Chihuahua، اولی سگی کوچک است و دومی سگ‌هایی قوی و قدبلند از نژادهای سوئیسی است که قبلاً از آن‌ها برای کمک به مسافران گمشده استفاده می‌کردند - م.

[5]. D. L. Hull, "Contemporary Systematic Philosophies," in *Annual Review of Ecology and Systematics*, ed. Richard Johnson (Palo Alto, Calif.: Annual Reviews, Inc., 1970), pp. 19-54, "The Metaphysics of Evolution," *British Journal of the History of Science* 3 (1966-67): 309-37, and "The Effect of Essentialism on Taxonomy: 2000 Years of Stasis, Parts 1, 2," *British Journal of the Philosophy of Science* 15 (1965): 314-26; 16 (1966): 1-18.

[۶]. Gene Pool مجموع تمامی صفات ژنتیکی حامل یک گونه‌ی خاص (م).

[۷]. منظور من از "psychophysical" پدیده‌هایی است که با اصطلاحات فیزیکی، اصطلاحات روان‌شناختی یا ترکیبی از آن‌ها، صرف‌نظر از رابطه‌ی نهایی بین جسم و روان‌شناختی، توضیح داده شوند.

[۸]. کارهای جالبی در این راستا توسط روانشناسان اولیه‌ی شوروی Lev Vygotsky and A. R. Luria انجام شد که روانشناسی را به معنای «علم شکل‌دهی اجتماعی-تاریخی فعالیت‌های ذهنی و ساختارهای فرآیندهای ذهنی که کاملاً به اشکال اساسی عملکرد اجتماعی و مراحل اصلی توسعه تاریخی جامعه بستگی دارد.» تعریف کردند:

(Cognitive Development: Its Cultural and Social Foundations [Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1976], p. 164).

در مطالعه‌ای بر روی دهقانان آسیای مرکزی در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، آن‌ها تفاوت‌های قابل‌توجهی را در نحوه و هم‌چنین محتوای شناخت بین کسانی که به مدت دو سال در مزرعه‌ای اشتراکی زندگی می‌کردند و کسانی که به کشاورزی سنتی مشغول بودند، کشف کردند. به‌طور خاص، دومی با قیاس ساده مشکل داشت، در حالی که اولی مشکلی نداشت. دومی اشیاء را بر اساس آنچه که Luria حالت «کارکردی گرافیکی» می‌نامد، در مقابل حالت «انتزاعی-نظری» که مورد استفاده‌ی اولی قرار می‌گیرد، طبقه‌بندی می‌کند. Luria در تلاش برای ارائه‌ی مبنایی مادی برای رویکرد خود کمک‌های نوآورانه‌ای

به روان‌شناسی عصبی کرد. متأسفانه آن‌ها ارتباط بین ساختار اجتماعی و جنبه‌های غیرشناختی زندگی ذهنی را بررسی نکردند. این ایده‌های خلاقانه هرگز واقعاً توسعه نیافتند. آن‌ها تا همین اواخر در اتحاد جماهیر شوروی سرکوب شدند و تا سال‌ها بعد در غرب ناشناخته ماندند. هم‌چنین بنگرید به:

A. R. Luria, *The Working Brain: An Introduction to Neuropsychology* [New York: Basic Books, 1973], and *Higher Cortical Functions in Man* [New York: Basic Books, 1966]; Lev Vygotsky, *Thought and Language* [Cambridge, Mass.: MIT Press, 1982]).

در این راستا Alfred Sohn-Rethel نیز موردی قانع‌کننده اما نظری برای این تز ارائه می‌کند که ظرفیت انسان برای تفکر انتزاعی وابسته به اشکال تولید کالا است،

(*Intellectual and Manual Labor: A Critique of Epistemology* [London: Macmillan Publishers, 1978]).

[۹]. برای مثالی آکادمیک از این دیدگاه بنگرید به:

Judith Bardwick, *Psychology of Women* (New York: Harper & Row, 1971);

و برای مثالی معروف‌تر بنگرید به:

Steven Goldberg, "The Inevitability of Patriarchy," in *Sex Equality*, ed. Jane English (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, Inc., 1977).

[۱۰]. این احتیاط‌ها مبتنی بر ایرادات زیر است: اولاً، تحقیق به موقعیت‌های مصنوعی و زمینه‌های محدود فرهنگی منحصر می‌شود. دوم، بر تفاوت‌های آماری معنی‌دار تمرکز می‌کند و بزرگی، هم‌پوشانی و اهمیت ویژگی‌ها را نادیده می‌گیرد. و سوم، فاقد چارچوب نظری برای ارزیابی یافته‌ها است.

[۱۱]. برای مثال زنان تمایل بیشتری به نزدیک شدن به مردم دارند:

(L. E. Tyler, *The Psychology of Human Differences* [New York: Appleton-Century-Crofts, 1965]; E. Maccoby, "Sex Differences in Intellectual Functioning," in *The Development of Sex Differences*, ed. E. Maccoby [Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1966], pp. 25-55),

تمایل کم‌تری به خشونت دارند:

(E. Maccoby and L. Jacklin, *The Psychology of Sex Differences* [Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1974]),

به راحتی تحت تأثیر قرار می‌گیرند:

(Tyler; Maccoby),

بیش تر با میل به عشق برانگیخته می شوند تا میل به قدرت:

L. Hoffman, "Early Childhood Experiences and Women's Achievement Motives," *Journal of Social Issues* 28 [1972]: 129-55),

گرایش به این دارند که توانایی کلامی بیشتر و بصری/فضایی کمتری داشته باشند:

(Tyler; Maccoby; Maccoby and Jacklin).

این تفاوتها در بین نوجوانان و بزرگسالان واضح تر و قابل توجه تر از کودکان خردسال است:

(J. Block, "Issues, Problems and Pitfalls in Assessing Sex Differences: A Critical Review of The Psychology of Sex Differences," *Merrill-Palmer Quarterly* 22 [1976]: 283-308),

در پسران و دختران تازه متولد شده هیچ تفاوت روانی واضحی دیده نمی شود:

(N. Romer, *The Sex-Role Cycle* [New York: Feminist Press/McGraw-Hill Book Co., 1981], p. 7).

این یافتهها در مورد تفاوتهای آماری معنادار به سادگی نشان می دهند که زنان دارای ویژگیهای بالاتری نسبت به مردان هستند. این با برخی از مردان که بیش تر از بسیاری از زنان به آن مبتلا هستند و حتی اکثر زنان فاقد آن هستند، همسان است.

[۱۲]. منتقدان زیست شناسی اجتماعی تردیدهای جدی در مورد این که هر صفت رفتاری خاص و متغیر انسان تحت کنترل ژنتیکی است، ابراز کرده اند. به طور خاص بنگرید به:

Stephen Jay Gould, "The Non-Science of Human Nature" and "Biological Potentiality vs. Biological Determinism," in *Ever Since Darwin* (New York: W. W. Norton & Co., 1977), pp. 237-42, 251-59; Arthur Caplan, ed., *The Sociobiology Debate* (New York: Harper & Row, 1978).

[۱۳]. در مورد رکوردهای پیشرفت بنگرید به:

S. R. Tulkin, "Race, Class, Family and School Achievement," *Journal of Personality and Social Psychology* 9 (1968): 31-37; A. R. Jensen, "The Race X Class X Ability Interaction" (Ph.D. diss., University of California, Berkeley, 1970).

در مورد ترس از موفقیت بنگرید به:

P. Weston and M. Mednick, "Race, Social Class and the Motive to Avoid Success in Women," *Journal of Cross-cultural Psychology* 1 (1970): 284- 91.

[14]. S. Schachter and J. E. Singer, "Cognitive, Social and Physiological Determinants of Emotional State," *Psychological Review* 69 (1962): 379-99.

فلسوفی ممکن است استدلال کند که تحلیل دقیق‌تر نشان می‌دهد که این وضعیت فیزیولوژیکی یکسان نیست که نتایج متفاوتی به همراه دارد بلکه دو حالت متفاوت است. صرف‌نظر از این، مطالعه نشان می‌دهد که وضعیت اجتماعی مهم‌تر از عامل فیزیولوژیکی است.

[15]. W. Mischel, "A Social-learning View of Sex Differences in Behavior," in Maccoby, ed., pp. 56-81.

[16]. J. Money and M. Earhardt, *Man and Woman, Boy and Girl*, quoted in Beverly Birns, "The Emergence and Socialization of Sex Differences in the Earliest Years," *Merrill-Palmer Quarterly* 22 (1976): 250-51.

[17]. Romer, pp. 7, 124.

مطالعات نشان می‌دهد که والدین (و همچنین جامعه) انتظارات واضح کم‌تری از نقش جنسی در نوزادان نسبت به کودکان خردسال و نوجوانان دارند. با این حال چنین کلیشه‌هایی در سراسر زندگی انسان مطرح می‌شوند: هیچ بازه‌ی زمانی وجود ندارد که با اطمینان بتوان گفت مقدم بر اجتماعی شدن است. مطالعات نشان می‌دهد که والدین نوزادان را به روش‌های کلیشه‌ای توصیف می‌کنند ولو این که سوابق بیمارستان تفاوت مشهودی نشان ندهد، و والدین با نوزادان پسر و دختر متفاوت رفتار می‌کنند ولو این که از این موضوع بی‌اطلاع باشند. به نقل از همانجا صفحات 6, 5, 4, 3, nn. 40-139.

[18]. H. Barry III, M. K. Bacon, and I. I. Child, "A Cross Cultural Survey of Some Sex Differences in Socialization," *Journal of Abnormal and Social Psychology* 55 (1957): 327-32.

[۱۹]. پژوهش‌های پیشگامانه‌ی مارگارت مید نمونه‌های چشم‌گیری از جوامعی را ارائه می‌دهد که در آن‌ها نقش‌های جنسی با نقش‌های آشنای ما بسیار تفاوت دارد:

(Sex and Temperament in Three Primitive Societies [New York: William Morrow & Co., 1935]).

[۲۰]. بنگرید به:

Judith K. Brown, "An Anthropological Perspective on Sex Roles and Subsistence" (in Sex Differences, ed. Michael S. Teitelbaum [Garden City, N.Y.: Doubleday & Co., 1976], pp. 122-38),

برای مرور بر پژوهش در مورد نقش‌های جنسی و فعالیت‌های معیشتی بنگرید به:

"Though men typically make a predominant contribution... there are numerous societies in which women make a predominant contribution" (p. 125).

این تنوع تصادفی نیست، تنها به نظر می‌رسد به دو فعالیت دیگری بستگی دارد که به طور جهانی به جنسیت مرتبط هستند. جنگ در همه جا فعالیتی عمدتاً مردانه و مراقبت از کودکان در همه جا فعالیتی عمدتاً زنانه است. زنان زمانی که مردان درگیر جنگ هستند، اگر با مسئولیت‌های مراقبت از کودکان سازگار باشد کارهای معیشتی بیش‌تری انجام می‌دهند. بنابراین جوامعی که در آن‌ها زنان در فعالیت‌های معیشتی غالب هستند، جوامعی هستند که تقریباً به طور کامل به گردآوری یا کشت با کج‌بیل وابسته‌اند.

[21]. Nancy Chodorow, "Being and Doing: A Cross Cultural Guide to the Socialization of Males and Females," in *Woman in Sexist Society*, ed. V. Gornick and B. Moran (New York: Basic Books, 1971), pp. 173-97.

[22]. C. B. Thoy, "Status, Race and Aspirations: A Study of the Desire of High School Students to Enter a Profession or a Technical Occupation," *Dissertation Abstracts International 2* (1969): 10-A, abstract 3672.

[23]. Joyce Ladner, *Tomorrow's Tomorrow* (Garden City, N.Y.: Doubleday & Co., 1972).

[۲۴]. دو کتاب اخیر و مهم

Dorothy Dinnerstein's *The Mermaid and the Minotaur* (New York: Harper & Row, 1977) and Nancy Chodorow's *The Reproduction of Mothering* (Berkeley: University of California Press, 1978),

با این رویکرد مطابقت دارند زیرا استدلال می‌کنند که این واقعیت تقریباً جهانی است که زنان «مادر» (از لحاظ روان‌شناختی و همچنین به روش‌های متعدد فیزیکی) کلید ساختارهای شخصیتی زن و مرد بالغ است. اما من با بسیاری از جزئیات این تئوری‌ها مخالفم، به‌ویژه تأکید اولیه بر دوران کودکی و جنبه‌های روان‌شناختی تقسیم کار.

[۲۵]. یک مطالعه‌ی اخیر نشان داد که زنان کارگر مزدبگیر به‌طور متوسط شصت‌ونُه ساعت در هفته کار می‌کنند (چهل ساعت با حقوق، بیست‌ونُه ساعت بدون حقوق)، در حالی که مردان کارگر مزدبگیر به‌طور متوسط پنجاه‌وسه ساعت در هفته کار می‌کنند (چهل‌وچهار ساعت با حقوق، نه ساعت بدون حقوق). به نقل از:

E. Currie, R. Dunn, and D. Fogarty, "The New Immiseration: Stagflation, Inequality and the Working Class," *Socialist Review 10* [1980]: 7-32).

[۲۶]. بنگرید به:

Hilda Scott, *Does Socialism Liberate Women?* (Boston: Beacon Press, 1974); Maxine Molyneux, "Socialist Societies: Progress towards Women's Emancipation?" *Monthly Review* 34 (1982): 56-100.

[27]. S. J. Bahr, "Effects on Family Power and Division of Labor in the Family," in *Working Mothers*, ed. L. Hoffman and F. I. Nye (San Francisco: Jossey-Bass Inc., 1974).

[28]. Myra Marx Ferree, "Working Class Jobs: Housework and Paid Work as Sources of Satisfaction," *Social Problems* 23 (1976): 431-41.

[29]. Karl Marx, *Capital* (Moscow: Progress Publishers, 1974), vol. 3, p. 820, and Marx, *Grundrisse*, p. 611.

[۳۰]. اگر چه این طرز تفکر در مورد آن کاملاً قابل درک است اما نباید آن را نفی تحلیل نسبی گرایانه تر که قبلاً در مقاله ارائه شد تلقی کرد. برای بحث کامل تر درباره‌ی برخی از این مسائل و هر چند تفسیری جهانی تر از نظریه‌ی مارکس درباره‌ی ماهیت انسانی بنگرید به مقاله‌ی من:

"Free Will and a Marxist Concept of Natural Wants" (*Philosophical Forum* 6 [1975]: 423-45).